

لئون تروتسکی

سه بینش از

انقلاب روسیه



This is a Persian translation of
Leon Trotsky,
"Tree Concepts of the Russian Revolution",
In "Stalin" 1939

Translated by: Talieh

Leon Trotsky

مؤلف: لنون تروتسکی

Tree Concepts of the Russian Revolution

عنوان اصلی :

سه بینش از انقلاب روسیه

عنوان فارسی :

انتشارات طلعه

مترجم:

طلعه

انتشارات :

۱۳۵۳

چاپ اول :

<http://www.hks-iran.com>

چاپ الکترونیکی :

این مقاله را لئون تروتسکی در اوت ۱۹۳۹، یعنی یک سال قبل از کشته شدنش به دست یکی از مأموران استالین، نوشت. در حقیقت فصلی بود از بیوگرافی لنین که تروتسکی در زمان تبعید خود در فرانسه شروع به نوشتن آن کرد، ولیکن هرگز به پایان نرسید. بعدها این مقاله به صورت ضمیمه کتاب بیوگرافی استالین چاپ شد.

در این مقاله تروتسکی نکات اصلی و اساسی توافق و یا اختلافات خود با لنین درباره تئوری انقلاب مداوم و کاربرد آن در رابطه با انکشاف انقلاب روسیه اجمالا شرح می دهد.

این مقاله ابتدا از متن فرانسه آن، جزوه کلاسیک سرخ، شماره ۱، به فارسی ترجمه شده و بعدا با تازه ترین چاپ آن (نوشته های لئون تروتسکی، ۱۹۴۰-۱۹۳۹، پاث فایندر پرس، نیویورک ۱۹۷۳) مقایسه و تصحیح شده است.

انقلاب ۱۹۰۵، نه فقط به "تمرین نهایی" برای انقلاب ۱۹۱۷، که به آزمایشگاهی بدل شد که از دل آن تمامی گروه‌بندی‌های اصلی اندیشه سیاسی روسیه پدیدار گشت و همه گرایش‌ها و سایه روشن‌های درون مارکسیزم روسی، شکل گرفت یا طرح ریزی شد. در مرکز مجادلات و اختلافات، طبیعتاً مسأله خصلت تاریخی انقلاب روسیه و مسیر آتی انکشاف آن جای می‌گرفت. این مبارزت بین بینش‌ها و پیش‌بینی‌ها به خودی خود مستقیماً به بیوگرافی استالین، که هیچ شرکت مستقلی در این مباحث نداشت، مربوط نمی‌شود. همان چند معدود مقاله تبلیغی که وی پیرامون این موضوع نوشت، فاقد کمترین جاذبه تئوریک است. شمار زیادی از بلشویک‌های اهل قلم، همان ایده‌ها را، منتها با توانایی به مراتب بیشتری ابراز داشتند. شرح و توضیح انتقادی بینش انقلابی بلشویسم بنا به ماهیت اش جایش در یک بیوگرافی از لنین است.

تئوری‌ها سرنوشت خود را دارند، اگر چه در دوره نخستین انقلاب و بعد از آن تا سال ۱۹۲۳- یعنی زمانی که آموزه‌های انقلابی ساخته می‌شد و تحقق می‌یافت- استالین هیچ موضع مستقلی نداشت، لیکن از سال ۱۹۲۴ به بعد وضعیت به سرعت تغییر می‌کند، از این لحظه ارتجاع بوروکراتیک و تجدید نظر شدید گذشته شروع می‌شود. فیلم انقلاب برعکس گردانیده می‌شود. نظریات گذشته دستخوش ارزیابی‌های جدید یا تفسیرهای جدید قرار می‌گیرند. در نگاه اول، جای تعجب ندارد که مفهوم "انقلاب مداوم"، به عنوان سرمنشأ تمامی خطاهای فاحش "تروتسکیزم"، در کانون توجه قرار دارد. از این پس تا سال‌ها، نقد این بینش، محتوای اصلی کارهای "تئوریک"- اگر بشود این لغت را بکار گرفت - استالین و شرکای او را تشکیل می‌دهند. شاید بتوان گفت که کل استالینیسم، در سطح تئوریک، از درون نقد به تئوری انقلاب مداومی که در سال ۱۹۰۵ فرموله شد، بیرون آمد. توضیح و تشریح این تئوری، حتی به خاطر تمایزش از تئوری‌های منشویک‌ها و بلشویک‌ها هم که شده، حتی به شکل ضمیمه که شده، باید در این کتاب گنجانده شود.

مشخصه انکشاف روسیه قبل از هر چیز عقب ماندگی آن است. با این حال عقب ماندگی تاریخی به معنای بازتولید ساده انکشاف کشورهای پیشرفته با صرفاً یک یا دو قرن تأخیر، نیست، بلکه این امر یک صورت‌مندی اجتماعی "مرکب" و تماماً جدید را به وجود می‌آورد که در آن آخرین دستاوردهای فنی و ساختاری سرمایه داری، در بطن مناسبات بربریت فئودالی یا شبه فئودالی ریشه می‌دانند، این مناسبات را دگرگون کرده و بر آن‌ها مسلط می‌شوند و مناسبات ویژه‌ای را میان طبقات ایجاد می‌کنند. دقیقاً به دلیل تأخیر تاریخی، روسیه تنها کشور اروپایی بود که در آن مارکسیزم به مثابه یک آموزه و سوسیال‌دموکراسی به عنوان یک حزب،

حتی پیش از انقلاب بورژوا دموکراتیک بسیار رشد کرد. این طبیعی است که مساله ارتباط میان مبارزه برای دموکراسی و مبارزه برای سوسیالیزم مشخصاً در روسیه مشمول ژرف ترین تحلیل های تئوریک شود.

دموکرات های ایده آلیست- عمدتاً نارودنیک ها- خرافاتی مآبانه از این که انقلاب پیش روی یک انقلاب بورژوایی است سر باز می زدند. آن ها به این انقلاب برچسب "دموکراتیک" می زدند تا به واسطه یک فرمول سیاسی خنثی، محتوای اجتماعی آن را پنهان سازند- آن هم نه تنها از دیگران، بلکه حتی از خودشان .

اما پلخانف، بنیانگذار مارکسیزم روسی، در مبارزه علیه نارودنیزم، از اوایل دهه هشتاد قرن گذشته نشان داد که هیچ دلیلی ندارد که روسیه مسیر انکشاف ویژه ای را طی کند، بلکه مانند دیگر ملل "نفرین شده" باید از برزخ سرمایه داری عبور کند و دقیقاً با دنبال کردن این مسیر آزادی سیاسی را که لازمه مبارزه پرولتاریا برای سوسیالیزم است، کسب خواهد کرد. پلخانف نه فقط انقلاب بورژوایی به عنوان تکلیف فوری را از انقلاب سوسیالیستی جدا می کرد - انقلاب سوسیالیستی را به آینده ای نامعلوم موکول می کرد- بلکه برای هر یک از این دو انقلاب ها ترکیب کاملاً متفاوتی از نیروها را در نظر می گرفت. آزادی سیاسی قرار بود به وسیله پرولتاریا در اتحاد با بورژوازی لیبرال متحقق شود، پس از چند دهه و در سطح بالاتری از انکشاف سرمایه داری، پرولتاریا در مبارزه ای مستقیم علیه بورژوازی، انقلاب سوسیالیستی را به مرحله اجرا در می آورد.

از سوی دیگر لنین در اواخر سال ۱۹۰۴ نوشت:

«به نظر روشنفکر روسی، همیشه این طور می نماید که اگر قبول کند که انقلاب ما یک انقلاب بورژوایی است، آن را بی رنگ و رونق کرده، حقیر شمرده و تنزل داده است... از نظر پرولتاریا، مبارزه برای آزادی های سیاسی و جمهوری دموکراتیک در جامعه بورژوایی، صرفاً یک مرحله ضروری در مسیر مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی است.»

او در سال ۱۹۰۵ نوشت:

«مارکسیست ها کاملاً معتقدند که خصلت انقلاب روسیه بورژوایی است. به چه معنا؟ این بدان معناست که تحولات دموکراتیکی که برای روسیه لازم شده اند، به خودی خود به معنی تیشه به ریشه سرمایه داری زدن و از بین بردن سلطه بورژوایی نبوده، بلکه برعکس این تحولات برای نخستین بار و به طور واقعی، راه را برای انکشاف وسیع سرمایه داری به شکل اروپایی

و نه آسیایی باز می‌کنند. این تحولات برای نخستین بار سلطه بورژوازی را به مثابه یک طبقه ممکن خواهند ساخت...»

لنین تأکید داشت که:

«ما نمی‌توانیم از چارچوب بورژوا دموکراتیک انقلاب روسیه جهش کنیم، بلکه می‌توانیم این چارچوب را به مقدار وسیعی وسعت دهیم. یعنی ما می‌توانیم در درون جامعه بورژوایی شرایط به مراتب مساعدتری برای مبارزه آتی پرولتاریا به وجود آوریم.»

در این محدوده، لنین از پلخاتف پیروی می‌کرد. خصلت بورژوایی انقلاب، نقطه شروع هر دو جناح سوسیال دموکراسی روس بود.

در این شرایط، کاملاً طبیعی است که گوبا (استالین) در تبلیغات خود از این فرمول‌هایی عام، که فصل مشترک بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود، پا فراتر نگذارد. او در ژانویه ۱۹۰۵ نوشت:

«مجلس مؤسسان منتخب بر اساس حق رأی همگانی برابر، مستقیم و مخفی، این همان چیزی است که باید اکنون برایش مبارزه کنیم. این مجلس خواهد توانست جمهوری دموکراتیکی را که ما برای مبارزه خود در راستای سوسیالیسم به آن نیاز فوری داریم، برانمان به ارمان بیاورد.»

چشم انداز: یک جمهوری بورژوایی، به مثابه صحنه مبارزات طبقاتی دراز مدت در راستای هدف سوسیالیستی می‌باشد.

در سال ۱۹۰۷، یعنی پس از مباحثات بیشمار در مطبوعات پترزبورگ و خارج از کشور و پس از یک آزمون جدی از پیش بینی‌های تئوریک در بوتۀ تجربیات انقلاب اول (۱۹۰۵)، استالین نوشت:

«به نظر می‌رسد در حزب ما بر سر این که انقلاب ما انقلابی بورژوایی است، و این که این انقلاب باید به نابودی نظام فئودالی و نه نظام سرمایه داری بینجامد، و این که انقلاب تنها به یک جمهوری دموکراتیک می‌تواند منجر شود همگی توافق دارند.»

استالین از این که انقلاب از کجا شروع می‌شود چیزی نمی‌گوید، بلکه از این که به کجا ختم می‌شود صحبت می‌کند و کاملاً و قاطعانه آن را از قبل به یک "فقط جمهوری بورژوایی" محدود می‌کند. جستجو در نوشته‌های او برای حتی یافتن اشاره‌ای به چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در رابطه با انقلاب دموکراتیک، عبث

خواهد بود. موضع استالین حتی در جریان انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ تا رسیدن لنین به پترزبورگ، همین بود.

تشخیص انقلاب از نظر جامعه شناسانه به مثابه یک انقلاب بورژوایی، برای پلخانف، آکسلرود و به طور کلی رهبران منشیوسم، قبل از هر چیز این ارزش سیاسی را داشت که از بدو امر از تحریک بورژوازی توسط شبح سوسیالیزم، و از "رم دادن" او به اردوگاه ارتجاع جلوگیری می کرد. آکسلرود، تاکتیسین اصلی منشیوسم، در کنگره وحدت آوریل ۱۹۰۵ می گفت که

«مناسبات اجتماعی روسیه تنها برای انقلاب بورژوایی پخته شده اند... در مواجهه با فقدان همگانی حقوق سیاسی در کشور ما، از مبارزه مستقیم میان پرولتاریا و دیگر طبقات اجتماعی برای قدرت سیاسی حتی نمی توان صحبت کرد... پرولتاریا در حال حاضر برای ایجاد شرایط توسعه بورژوایی مبارزه می کند. شرایط عینی تاریخی ایجاب می کند که سرنوشت پرولتاریای ما همکاری ناگزیر با بورژوازی در مبارزه علیه دشمن مشترک باشد.»

بدین ترتیب محتوای انقلاب روسیه از پیش به دگرگونی هایی سازگار با منافع و دیدگاه های بورژوازی لیبرال محدود شده بود.

دقیقاً از همین جا است که اختلافات اساسی بین دو جناح آغاز می شود. بلشویسم به هیچوجه قبول نداشت که بورژوازی روسیه قادر خواهد بود که انقلاب خود تا به آخر برساند. لنین با قدرت و قاطعیت به مراتب بیشتری نسبت به پلخانف، مسأله ارضی را به عنوان مسأله مرکزی انقلاب دموکراتیک در روسیه مطرح می کرد. او مکرراً می گفت:

«مسأله اصلی انقلاب روسیه، مسأله ارضی است. نتیجه گیری ها درباره شکست یا پیروزی انقلاب باید ... بر پایه وضعیت توده ها در مبارزه برای زمین استوار باشد.»

لنین هم مثل پلخانف، دهقانان را یک طبقه خرده بورژوا می دید، و برنامه ارضی دهقانان را به عنوان برنامه پیشرفت بورژوایی. او در کنگره وحدت پافشاری می کرد که:

«ملی کردن [زمین]، یک اقدام بورژوایی است که به توسعه سرمایه داری انگیزه تحرک خواهد بخشید، مبارزه طبقاتی را تشدید خواهد کرد، تحرک

جنبش ارضی را تقویت می‌کند، موجب سرریز شدن سرمایه به بخش کشاورزی خواهد شد، بهای غلات را پایین خواهد آورد».

با وجود خصلت بورژوایی غیرقابل انکار انقلاب ارضی، معهداً بورژوازی روسیه مخالف صادره املاک بزرگ بود و درست به همین دلیل سعی در سازش با سلطنت بر مبنای یک قانون اساسی از نوع پروسی حرکت می‌کرد. در برابر ایده پلخانف مبنی بر اتحاد میان پرولتاریا و بورژوازی لیبرال، لنین ایده اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان را قرار داد. بنا بر نظریه لنین وظیفه همکاری انقلابی این دو طبقه، استقرار یک «دیکتاتوری دموکراتیک»، به مثابه تنها ابزار پاک‌سازی رادیکال روسیه از زباله‌های فئودالیت، ایجاد سیستمی از دهقانان آزاد و گشودن راه انکشاف سرمایه داری طبق الگوی امریکایی و نه نمونه پروسی.

لنین نوشت :

« پیروزی انقلاب تنها از طریق یک دیکتاتوری می‌تواند به دست آید، چرا که تحقق دگرگونی‌هایی که پرولتاریا و دهقانان بدان نیاز مبرم و فوری دارند، باعث مقاومت مستأصلانه زمین‌داران، بورژوازی بزرگ و تزاریسیم خواهد شد. بدون دیکتاتوری، درهم شکستن این مقاومت و دفع تلاش‌های ضد انقلابی، ناممکن خواهد بود. اما این دیکتاتوری نه یک دیکتاتوری سوسیالیستی، که یک دیکتاتوری دموکراتیک خواهد بود. و این دیکتاتوری نخواهد توانست اساس سرمایه داری را (بدون یک سلسله مراحل گذار تحولات انقلابی) از بین ببرد. در بهترین حالت قادر خواهد بود که به بازتقسیم رادیکال املاک به نفع دهقانان جامه عمل بپوشاند، یک رژیم دموکراتیک کامل و پیگیر منجمله یک جمهوری برقرار کند، تمام خصوصیات آسیایی و فئودالی را نه فقط از زندگی روزمره روستا که همین طور از کارخانه ریشه کند، بهبود جدی وضع کارگران و ارتقای سطح زندگی را آغاز کنند، و سرانجام شعله‌های انقلاب را به اروپا بسط دهد».

نظریه لنین، یک گام بزرگی به جلو بود. چرا که نه از اصلاحات قانون اساسی، بلکه از اصلاحات ارضی به مثابه وظیفه محوری انقلاب حرکت می‌کرد و تنها ترکیب واقع‌گرایانه نیروهای اجتماعی برای تحقق آن را نشان می‌داد، با این حال نقطه ضعیف برداشت لنین، ایده «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» بود که در ماه‌ها متناقض بود. لنین خود زمانی که آن را صراحتاً بورژوایی خواند بر محدودیت بنیادی این «دیکتاتوری» صحه گذاشت. مقصود او این بود که پرولتاریا به خاطر حفظ اتحاد خود با دهقانان، در انقلاب پیش رو مجبور خواهد بود از طرح

مستقیم وظایف سوسیالیستی صرف نظر کند. اما این به معنای چشم پوشی پرولتاریا از اعمال دیکتاتوری خود می بود. در نتیجه معنی این مطلب دیکتاتوری دهقانان بود، حتی اگر با مشارکت کارگران باشد.

در موارد بسیاری لنین درست همین را گفت. به عنوان مثال، در کنفرانس استکهلم [آوریل ۱۹۰۶]، لنین در رد نظر پلخانف که علیه «اتوپیا»ی تسخیر قدرت موضع گرفت، گفت:

«ما درباره چه برنامه ای بحث می کنیم؟ برنامه ارضی. طبق این برنامه چه کسی قرار است قدرت را به دست گیرد؟ دهقانان انقلابی. آیا لنین دارد قدرت پرولتری را با این دهقانان خلط می کند؟ نه»

او با اشاره به خودش می گوید:

«لنین بین قدرت سوسیالیستی پرولتاریا و قدرت بورژوا دموکراتیک دهقانان کاملاً فرق می گذارد.»

او با تعجب می افزاید:

«اما مگر یک انقلاب دهقانی پیروزمند بدون تسخیر قدرت به دست دهقانان انقلابی ممکن است؟»

در این فرمول جدلی، لنین با شفافیت خاص، نقطه ضعف موضع اش را آشکار می سازد.

دهقانان در سراسر کشوری پهناور که نقاط کلیدی اتصال آن ها، شهرها هستند، پراکنده اند. دهقانان خود حتی قادر به فرموله کردن منافع ویژه خود نیستند، چرا که در نواحی مختلف، این منافع به شکل های مختلف ظاهر می شوند. پیوند اقتصادی میان ایالات، به وسیله بازار و راه آهن ایجاد می شود که هر دو در دست شهرها هستند. اگر دهقانان در جستجوی رهایی خود از محدودیت های روستا خارج شوند و منافع ویژه خود را تعمیم دهند، ناگزیر تحت وابستگی سیاسی شهرها قرار می گیرند. نهایتاً، دهقانان در مناسبت اجتماعی خود هم ناهمگون هستند: قشر کولاک [دهقانان ثروتمند] طبیعتاً سعی می کند که دهقانان را وادار به اتحاد با بورژوازی شهری کند، درحالی که قشر پائین روستا، به جانب کارگران شهری می آید. در چنین شرایطی، دهقانان به عنوان دهقان کاملاً ناتوان از تسخیر قدرت هستند.

در چین باستان، انقلاب ها، دهقانان را به قدرت رساندند، یا به طور دقیق تر باید گفت رهبران نظامی خیزش های دهقانی را در رأس قدرت قرار دادند. این امر هر بار به بازتقسیم زمین و استقرار یک سلطنت جدید "دهقانی" می انجامید، که از این جا به بعد، با انباشت جدید ریا و مجدداً خیزشی جدید، تاریخ دوباره از ابتدا آغاز می شد. مادام که انقلاب خصلت دهقانی محض خود را حفظ کند، جامعه قادر نیست از این دور تسلل و دایره بسته خارج شود. این، اساس تاریخ آسیای باستان، از جمله تاریخ روسیه آسیایی است. در اروپا از اواخر قرون وسطی، هر خیزش پیروزمند دهقانی، نه یک حکومت دهقانی که یک حزب شهری چپگرا را به قدرت رساند. به بیان دقیق تر، میزان موفقیت یک خیزش دهقانی متناسب بود با میزان موفقیت آن در تقویت موضع بخش انقلابی جمعیت شهری. در روسیه بورژوازی قرن بیستم، از تسخیر قدرت به دست دهقانان انقلابی حتی صحبت هم نمی توان کرد.

همان طور که گفته شد، رویکرد نسبت به بورژوازی لیبرال، معیار و سنگ محکی بود که انقلابیون را از فرصت طلبان در صفوف سوسیال دموکراسی متمایز می کرد. انقلاب روسیه تا کجا می توانست پیش رود؟ ماهیت حکومت موقت انقلابی آتی چه خواهد بود؟ در مقابل چه وظایفی قرار خواهد گرفت؟ و به چه ترتیبی؟ این پرسش ها با تمام اهمیت شان، تنها بر مبنای خصوصیات اساسی سیاست پرولتاریا می توانست به درستی مطرح شود، و به نوبه خود خصلت این سیاست را بیش از هر چیز طرز برخورد پرولتاریا نسبت به بورژوازی لیبرال تعیین می کرد. پلخانف آشکارا و با سماجت این نتیجه اساسی تاریخ سیاسی قرن نوزدهم را نادیده می گرفت: هر بار که پرولتاریا به مثابه یک نیروی مستقل جلو می آید، بورژوازی به اردوگاه ضد انقلاب پناه می برد. هرچه مبارزه توده ای بی پروا تر شود، به همان نسبت هم بر سرعت انحطاط ارتجاعی لیبرالیسم افزوده می شود. تاکنون هیچ کس موفق به اختراع وسیله ای برای خنثی کردن تأثیرات قانون مبارزه طبقاتی نشده است.

طی سال های انقلاب اول (۱۹۰۵) پلخانف تکرار می کرد:

«ما باید جلب حمایت احزاب غیر پرولتری را گرامی بداریم و نه این که آنان را با ندانم کاری از خود برانیم».

حکیم مارکسیزم، با موعظه های ملال آور و یکنواخت خود نشان می داد که دینامیزم زنده جامعه را نمی فهمد. "ندانم کاری" می تواند یک فرد روشنفکر حساس را به رنجاند. لیکن طبقات و احزاب به واسطه منافع اجتماعی جلب و یا رانده می شوند. لنین به پلخانف پاسخ می داد:

«با قطعیت می توان گفت که لیبرال ها و زمینداران میلیون ها "ندانم کاری" را به شما خواهند بخشید، ولیکن کوچک ترین اقدام برای مصادرة زمین هایشان را بر شما نخواهند بخشید».

و نه فقط زمینداران، همچنین اقشار بالای بورژوازی به خاطر اشتراک منافع مالکیت، و تا حدودی از طریق سیستم بانکی، پیوند تنگاتنگی با زمینداران دارند. اقشار بالای خرده بورژوازی و روشنفکران به لحاظ مادی و معنوی به مالکین بزرگ و متوسط وابسته اند- آن ها همگی از جنبش مستقل توده ها در هراسند. در عین حال، به منظور سرنگونی تزاریسم، ضروری بود که ده ها میلیون نفر از ستمدیدگان را به یک یورش انقلابی قهرمانانه و از خود گذشته برانگیخت که در مقابل هیچ چیزی از پا نایستند. توده ها تنها زیر پرچم منافع خود و در نتیجه با روحیه تخاصم آشتی ناپذیر نسبت به طبقات استثمارگر و قبل از همه نسبت به مالکین زمین می توانند به قیام برخیزند. لذا "رمیدن" اپوزیسیون بورژوازی از کارگران و دهقانان انقلابی، قانون ذاتی خود انقلاب است و به وسیله دیپلماسی یا "کاردانی" نمی توان از آن احتراز کرد.

هرماه که سپری می شد ارزیابی لنینیستی لیبرالیسم بیشتر تائید می شد. برخلاف انتظار منشویک ها، کادت ها نه تنها خود را آماده نمی کردند که در رأس انقلاب "بورژوائی" قرار گیرند، بلکه برعکس بیش از پیش رسالت تاریخی خود را در مبارزه علیه این انقلاب در می دیدند.

پس از درهم شکسته شدن قیام دسامبر، لیبرال ها که در سایه دوما ی زودگذر در مرکز صحنه سیاست قرار گرفتند، با تمام نیرو سعی می کردند که رفتار خود را در قبال سلطنت مطلقه توجیه کنند، و به خاطر آن که در پاییز ۱۹۰۵، یعنی در زمانی که مقدس ترین ستون های "فرهنگ" به خطر افتاده بود، به خاطر این که به حد کافی عیه انقلابیون مبارزه نکرده بودند، از خود رفع اتهام کنند. رهبر لیبرال ها، میلیوکوف، که مذاکرات پشت پرده را با کاخ زمستانی پیش می برد، در مطبوعات کاملاً به درستی اثبات می کرد که در پایان سال ۱۹۰۵ کادت ها حتی نمی توانستند در مقابل توده ها ظاهر شوند. او نوشت:

«کسانی که این روزها حزب [کادت] را سرزنش می کنند که چرا حزب در آن روزها نیامد با سازماندهی نشست ها، علیه توهمات انقلابی تروتسکیزم اعتراض کند، ... جو سیاسی ای که آن زمان بر تجمعات عمومی دموکراتیک حکمفرما بود را یا نمی فهمند و یا به یاد ندارد».

مقصود رهبر لیبرال از "توهامات تروتسکیزم"، سیاست مستقل پرولتاریا بود که همدردی پایین ترین لایه های شهری، سربازان، دهقانان و تمامی ستمدیدگان را به سوی شوراها جلب می کرد و به همین خاطر، "جامعه تحصیل کرده" را از خود راند. منشویک ها پا به پای همین ها تکامل یافتند. آن ها بیش از پیش مجبور می شدند که خود را در برابر لیبرال ها توجیه کنند، چرا که آن ها پس از اکتبر ۱۹۰۵ در بلوکی با تروتسکی ظاهر شده بودند. توضیحات مارتوف، مبلغ ماهر منشویک ها، به این خلاصه می شد که اعطای امتیاز به "توهامات انقلابی" توده ها، را امر ضروری می دید.

در تفلیس گروه بندی های سیاسی درست بر همان مبنای اصولی شکل گرفته بودند که در پترزبورگ وجود داشت. ژوردانیا، رهبر منشویک های قفقاز، نوشت که:

«خرید کردن ارتجاع، برای حصول و اجرای قانون اساسی، بستگی خواهد داشت به وحدت آگاهانه و تلاش در جهت تشریک مساعی نیروهای پرولتاریا و بورژوازی برای یک هدف واحد... درست است که دهقانان به جنبش کشیده خواهند شد، یک خصلت اساسی به آن خواهند بخشید، اما نقش تعیین کننده را این دو طبقه ایفا خواهند کرد، درحالی که جنبش دهقانی در حکم آب برای آسیاب آن ها خواهد بود.»

لنین ترس ژوردانیا را از این که سیاست آشتی ناپذیر نسبت به بورژوازی، کارگران را محکوم به درماندگی خواهد کرد، به تمسخر می گرفت:

«ژوردانیا از مسأله منزوی شدن احتمالی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک بحث می کند... دهقانان را فراموش می کند! از همه متحدین ممکن پرولتاریا، او فقط لیبرال های زمیندار را می شناسد و شیفته آن هاست. او دهقانان را نمی شناسد. و آن هم در قفقاز!»

هرچند استدلال های لنین در اساس صحیح بود، در یک مورد ولی مسأله را بیش از حد ساده می کرد. ژوردانیا دهقانان را "فراموش" نکرده بود و همانطور که از اشاره خود لنین هم پیداست، نمی توانسته احتمالاً دهقانان را در قفقاز فراموش کرده باشد، چرا که در این جا دهقانان توفان آسای منقطع زیر پرچم منشویک ها به پا خواسته بودند. معهذا ژوردانیا دهقانان را نه به مثابه یک متحد سیاسی، بلکه به منزله یک دژکوب تاریخی در نظر می گرفت که بورژوازی در اتحاد با پرولتاریا می توانست و می بایست از آن استفاده کند. او اعتقاد نداشت که دهقانان می توانند در انقلاب نیرویی رهبری کننده و یا حتی مستقل باشند و در این مورد اشتباه هم

نمی کرد، اما او اعتقاد هم نداشت که پرولتاریا قادر بود قیام دهقانی را تا پیروزی رهبری کند. و خطای مهلک او هم همین بود.

ایده منشویکی اتحاد پرولتاریا با بورژوازی در حقیقت به معنای انقیاد کارگران و دهقانان به لیبرال ها بود. تخیلگرایی ارتجاعی این برنامه، از این جا سرچشمه می گرفت که افتراق بیش از پیش طبقات، عامل انقلاب بودن بورژوازی را از همان ابتدا منتهی فلج کرده بود. در مورد این مسأله اساسی، کاملاً حق با بشویک ها بود: دنبال اتحاد با بورژوازی لیبرال دویدن، ناگزیر سوسیال دموکراسی را در برابر جنبش انقلابی کارگران و دهقانان قرار می داد. در سال ۱۹۰۵، منشویک ها هنوز شهادت کافی را برای نتیجه گیری لازم از تئوری انقلاب "بورژوایی" خود نداشتند. در ۱۹۱۷، آن ها نظریات خود را به نتایج منطقی آن رساندند و سرشکسته شدند.

طی سال های انقلاب ۱۹۰۵ در مورد مسأله برخورد با لیبرال ها، استالین طرفدار لنین بود. باید گفت که طی این دوره، حتی اکثریت توده های عادی منشویک ها هم در مورد مسائل مربوط به اپوزیسیون بورژوائی، به لنین نزدیک تر بودند تا به پلخانف. خوار شمردن لیبرال ها، سنت ادبی رادیکالیسم روشنفکری بود. با این حال جستجو برای یافتن ادای سهم مستقل از جانب گُبا (استالین) در روشن شدن این مسأله، در تحلیل مناسبات اجتماعی قفقاز، استدلال هایی جدید یا حتی یک فرمول بندی جدید متفاوت از استدلال های قدیم، بیهوده خواهد بود. رهبر منشویک های قفقاز، ژوردانیا، نسبت به پلخانف به مراتب مستقل تر بود تا استالین نسبت به لنین. گُبا پس از ۹ ژانویه نوشت:

«حضرات لیبرال ها بیهوده دنبال این هستند که اریکه متزلزل تزار را نجات دهند، بیهوده به سوی تزار دست کمک دراز می کنند... توده های به پا خاسته مردم آماده انقلاب می شوند و نه سازش با تزار... بله، آقایان، تلاش های شما بیهوده است. در روسیه انقلاب اجتناب ناپذیر است، همان قدر اجتناب ناپذیر است که طلوع آفتاب مگر می توانید مانع طلوع آفتاب شوید؟ مسأله این است!»

و غیره و غیره. گُبا بیش از این پیش نرفت. دو سال و نیم بعد، با تقلید کلمه به کلمه لنین، نوشت:

«بورژوازی لیبرال روسیه ضد انقلابی است. نمی تواند نیروی محرکه باشد، چه رسد رهبر انقلاب. او دشمن قسم خورده انقلاب است و باید مبارزه ای سرسختانه علیه اش دامن زد.»

با این حال، دقیقاً بر سر همین مسأله اساسی بود که طی ده سال بعدی استالین کاملاً دگرپس می شود و در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ از تشکیل یک بلوک با بوژوازی لیبرال استقبال کرده و دست آخر پرچمدار اتحاد با منشویک ها در یک حزب واحد بود. تنها رسیدن لنین به روسیه بود که به این سیاست مستقل استالین که لنین آن را مضحکه مارکسیزم خواند، به طور ناگهانی پایان داد.

نارودنیک ها، کارگران و دهقانان را "زحمتکشان" و "استثمارشدگانی" می دیدند که همگی به طور یکسان در سوسیالیزم ذینفع اند. مارکسیست ها، دهقانان را به مثابه خرده بورژواهایی در نظر می گرفتند که تنها تا آن حد می توانند سوسیالیست باشند که به لحاظ مادی یا معنوی، از دهقان بودن بپسندند. نارودنیک ها با احساساتگرایی خاص خود، این خصلت‌بندی جامعه شناسانه را همچون یک لوث اخلاقی دهقانان می دانستند. مبارزه اصلی میان گرایش های انقلابی روسیه طی دو نسل بر سر این مسائل بود.

برای درک مجادلات آتی میان استالینیزم و تروتسکیزم، ضروری است که باره دیگر تأکید کنیم که مطابق کل سنت مارکسیستی، لنین هرگز برای لحظه ای هم دهقانان را به منزله متحد سوسیالیستی پرولتاریا در نظر نگرفته بود. برعکس، لنین ناممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در روسیه را دقیقاً از سنگینی وزنه دهقانان نتیجه می گرفت. این ایده در تمامی مقالات او که به طور مستقیم یا غیرمستقیم به مسأله ارضی می پردازد، مشهود است.

در سپتامبر ۱۹۱۵ لنین نوشت:

«ما از جنبش دهقانی تا حدی که یک جنبش انقلابی دموکراتیک باشد پشتیبانی می کنیم. ما (از همین حالا و بلافاصله) خود را آماده می کنیم که به همان نسبت که جنبشی ارتجاعی و ضد پرولتری شود با آن مبارزه کنیم. کل چکیده مارکسیزم در همین وظیفه دوگانه نهفته است...»

در نظر لنین پرولتاریای غرب و تا حدی هم عناصر نیمه پرولتر روستاهای روسیه متحدان سوسیالیستی بودند، ولی نه هرگز دهقانان به طور عام. او با پافشاری خاص خود تکرار می کرد:

«ما از طریق هر اقدامی، از جمله مصادره، از آغاز تا پایان، از دهقانان به طور اعم در برابر زمینداران حمایت می کنیم و بعدها (و نه حتی بعدها، بلکه در آن واحد) از پرولتاریا در برابر دهقانان به طور اعم حمایت می کنیم»

در مارس ۱۹۰۶ لنین نوشت:

«دهقانان در انقلاب بورژوا - دموکراتیک پیروز خواهند شد و با این پیروزی شهادت انقلابی ایشان در مقام دهقانان به پایان خواهند رسید. پرولتاریا در انقلاب بورژوا- دموکراتیک پیروزی خواهد یافت، و با این پیروزی تازه روحیه انقلابی سوسیالیستی خود را واقعا انکشاف خواهد داد».

او در ماه مه همان سال تکرار کرد که:

«جنبش دهقانان، جنبش یک طبقه دیگری است. مبارزه ای است برای روبین تمامی بقایای فئودالیسم است و نه علیه سرمایه داری».

این دیدگاه را می توان در یک یک مقالات و در همه مجلدات آثار لنین مشاهده کرد. طرز بیان زبان و مثال ها تغییر می کند، اما اندیشه اصلی به همان شکل باقی می ماند. غیر از این هم نمی توانست باشد. اگر لنین دهقانان را یک متحد سوسیالیستی در نظر می گرفت، دیگر کوچکترین دلیلی نداشت که بر روی خصلت بورژوایی انقلاب پا فشاری کند و "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" به وظایف صرفا دموکراتیک محدود شود. در آن موارد که لنین نویسنده این کتاب را به "کم بها دادن" به دهقانان متهم می کرد، منظورش به هیچ وجه این نبود که من گرایش های سوسیالیستی دهقانان را نادیده می گرفتم، بلکه برعکس مقصودش این بود - از نظر لنین- که من نسبت به استقلال دهقانان از بورژوا- دموکراسی، نسبت به توانایی دهقانان به ایجاد قدرت ویژه خود و از این رو جلوگیری از استقرار دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا شناختی ناقص داشتم.

ارزیابی مجدد ارزش ها در مورد این مسأله تنها در سال های ارتجاع ترمیدوری^۱، که آغازش تقریباً همزمان بود با بیماری و مرگ لنین، شروع شد. از این پس اعلام شد که اتحاد کارگران و دهقانان روسیه به خودی خود تضمینی کافی در برابر خطرات بازگشت به عقب و وثیقه خدشه ناپذیر جهت تحقق سوسیالیسم در محدوده مرزهای اتحاد شوروی است. استالین با جایگزین کردن تئوری "انقلاب جهانی" با تئوری "سوسیالیسم در یک کشور"، ارزیابی مارکسیستی از دهقانان را "تروتسکیزم" نامید، و به علاوه آن هم نه فقط در ارتباط با حال، بلکه در رابطه با کل گذشته.

البته می توان این پرسش را طرح کرد که آیا دیدگاه کلاسیک مارکسیستی درباره دهقانان اشتباه از کار درآمد یا نه. لیکن این موضوع ما را از حدود بررسی فعلی دور خواهد کرد. در این جا کافی است بگوئیم که ارزیابی مارکسیزم از دهقانان، به

مثابه یک طبقه غیر سوسیالیست هرگز خصلتی مطلق و ایستا ندارد. مارکس خود گفت که یک دهقان صرفاً خرافاتی نیست، بلکه توانایی استدلال هم دارد. در شرایط در حال تغییر، ماهیت خود دهقان هم تغییر می‌کند. رژیم دیکتاتوری پرولتاریا امکانات وسیعی را برای تأثیرگذاری بر دهقانان و بازآموزی آن‌ها فراهم کرد. تاریخ هنوز این امکانات را به پایان نرسانده است.

با این وجود اکنون روشن است که نقش رو به رشد قهر دولتی در اتحاد جماهیر شوروی، رویکرد نسبت به دهقانان را که وجه تمایز مارکسیست‌های روس از نارودنیک‌ها بود، نه فقط رد نکرده، بلکه اساساً به اثبات رسانیده است. با این حال امروز وضعیت از این نظر هرچه باشد، پس از گذشت بیست سال از عمر رژیم جدید، دیگر جای هیچ تردیدی نیست که تا انقلاب اکتبر یا درست بگوییم تا سال ۱۹۲۴، هیچ‌کس در اردوگاه مارکسیست‌ها - به خصوص لنین - دهقانان را یک عامل سوسیالیستی تغییر و تحولات نمی‌دید. لنین تکرار می‌کرد که بدون کمک انقلاب پرولتری در غرب، بازگشت سرمایه‌داری در روسیه اجتناب‌ناپذیر است. او اشتباه نمی‌کرد: بوروکراسی استالینیستی چیزی نیست جز نخستین مرحله بازگشت بورژوازی.

ما در بالا نقاط تمایز دو جناح اصلی سوسیال‌دموکراسی روسیه را تحلیل کردیم. اما پایه‌های آن‌ها، و در آستانه انقلاب ۱۹۰۵، یک موضع سوم هم مطرح شده بود که در آن سال‌ها تقریباً کاملاً ناشناخته باقی ماند، و ما مجبوریم در این جا با تمام جزئیات لازم آن را شرح دهیم. نه فقط به این خاطر که رویدادهای سال ۱۹۱۷ صحت آن را تأیید کردند، بلکه به خصوص به این دلیل که هفت سال پس از انقلاب اکتبر، این بینش پس از وارونه شدن اش، نقشی پیش‌بینی نشده در تکامل سیاسی استالین و کل بوروکراسی شوروی ایفا نمود.

در آغاز سال ۱۹۰۵ جزوه‌ای به قلم تروتسکی در ژنو منتشر شد. این جزوه وضعیت سیاسی روسیه در زمستان ۱۹۰۴ را تحلیل کرده بود. نویسنده به این نتیجه می‌رسد که ظرفیت کارزار مستقل طومارهای اعتراضی و برپایی ضیافت‌ها از سوی لیبرال‌ها، دیگر به پایان رسیده بود، روشنفکران رادیکالی که به لیبرال‌ها امید بسته بودند، همراه با آن‌ها به بن‌بست رسیده بودند. جنبش دهقانی داشت شرایط مساعدی برای پیروزی مهیا می‌کرد، اما قادر به تضمین پیروزی نبود، تنها از طریق قیام مسلحانه پرولتاریا تعیین تکلیف نهایی ممکن بود، و مرحله بعدی در این مسیر، اعتصاب عمومی اعلام شده بود. عنوان این جزوه، "پیش از نهم ژانویه" بود، چرا که پیش از "یکشنبه خونین" پترزبورگ نوشته شده بود. موج نیرومند

اعتصابات که پس از این تاریخ سر رسید، همراه با درگیری های مسلحانه اولیه ای که این اعتصابات را تکمیل می کردند، تأییدی صریح بر پیش بینی استراتژیک این جزوه بود.

پارووس، یک مهاجر سیاسی روس که در آن روزها یک نویسنده آلمانی نویسنده برجسته شده بود، مقدمه ای بر این جزوه من نوشته بود. پارووس یک شخصیت استثنایی خلاق بود که همان طور که می توانست تحت تاثیر عقاید دیگران واقع شود دیگران را هم با عقاید خود غنی می ساخت. او آن تعادل درونی و عشق کافی برای کار را نداشت تا در مقام یک متفکر و نویسنده استعدادهایش بتواند سهمی شایسته در جنبش کارگری داشته باشد. بی تردید او در رشد شخصی من، به خصوص در مورد درك انقلابی - اجتماعی دوران ما، تأثیر داشت. چند سال پیش از نخستین دیدار ما، پارووس با شور و شوق از ایده یک اعتصاب عمومی در آلمان دفاع کرده بود، اما در آن زمان آلمان یک دوره طولانی رونق صنعتی را می گذراند، سوسیال دموکراسی خود را با رژیم وهن زولرن^۱ وفق می داد، و به تبلیغات انقلابی یک خارجی با بی تفاوتی تمسخرآمیزی برخورد می کرد. پارووس که دو روز پس از رویدادهای خونین پترزبورگ با جزوه دستنویس من آشنا شده بود، پیش بینی نقشی استثنایی ای که پرولتاریای روسیه عقب مانده در نظریه من در می بایست بازی می کرد، او را سخت مسخر می کند.

چند روزی که در مونیخ با هم گذرانیم، سرشار از گفتگو هایی بود که مسائل بسیاری را برای هر دوی ما روشن کرد و ما را به هم نزدیک تر کرد. مقدمه ای که پارووس در آن زمان بر جزوه من نوشت، قاطعانه بخشی از تاریخ انقلابی روسیه شده است. طی چند صفحه، او ویژگی های اجتماعی روسیه عقب مانده را روشن کرد، خصوصیتی که گرچه پیشتر شناخته شده بودند، اما هیچ کسی نتایج لازم را از آن ها استنتاج نکرده بود. پارووس نوشت که:

«پایه رادیکالیسم سیاسی اروپای غربی، همان طور که همه می دانند، عمدتاً خرده بورژوازی بود. یعنی پیشه وران صنایع دستی، و به طور کلی آن بخشی از بورژوازی که نه فقط توسعه صنعتی از آن ها پیشی گرفته بود، بلکه همزمان طبقه سرمایه دار هم آن را به حاشیه رانده بود... در روسیه، طی دوره پیشا سرمایه داری، شهرها بیشتر با الگوی چینی تکامل یافتند تا الگوی اروپایی. شهرها مراکز اداری بودند، با خصلت صرفاً بوروکراتیک، بدون کوچکترین اهمیت سیاسی، درحالی که از نظر روابط اقتصادی، نقش مراکز تجاری، یعنی بازارها را برای محیط اجتماعی زمینداران و دهقانان

ایفا می کردند. هنوز این شهرها چندان توسعه نیافته بودند که فرایند سرمایه داری با آغاز ایجاد شهرهای بزرگ از نوع خاصی، یعنی شهرک های کارخانه و مراکز تجارت جهانی، جلوی این توسعه را گرفت... درست همان عاملی که از توسعه دموکراسی خرده بورژوازی جلوگیری کرده بود، یعنی انکشاف ضعیف پیشه وران تولیدی، خود عاملی شد به نفع آگاهی طبقاتی پرولتاریا در روسیه. پرولتاریا مستقیماً در کارخانه ها متمرکز شده بود...

توده های دهقانی چه بیشتری به جنبش کشیده خواهند شد. لیکن آن ها تنها قادرند بر هرج و مرج سیاسی در روستاها بیافزایند و از این طریق دولت را تضعیف کنند، آن ها نمی توانند یک ارتش انقلابی منسجم ایجاد کنند. در نتیجه با انکشاف انقلاب، سهم پرولتاریا از کار سیاسی به مراتب بیشتر خواهد شد. همراه با این، خودآگاهی سیاسی پرولتاریا رشد خواهد کرد و انرژی سیاسی اش هم رو به افزایش خواهد گذاشت...

سوسیال دموکراسی بر سر یک دوراهی قرار خواهد گرفت: یا باید مسئولیت حکومت موقت را بر عهده گیرد و یا این که خود را از جنبش کارگری دور کند. فارغ از نحوه عمل سوسیال دموکراسی، کارگران این حکومت را، حکومت خود تلقی خواهند کرد،... سرنگونی انقلابی در روسیه تنها توسط کارگران می تواند انجام گیرد. حکومت موقت انقلابی در روسیه، حکومت دموکراسی کارگری خواهد بود. اگر سوسیال دموکراسی در رأس جنبش انقلابی پرولتاریای روسیه قرار گیرد در آن صورت این حکومت، حکومت سوسیال دموکراتیک خواهد بود...

حکومت موقت سوسیال دموکراتیک، قادر به انجام یک سرنگونی سوسیالیستی در روسیه نخواهد بود، اما فرایند از بین رفتن حکومت مطلقه و استقرار جمهوری دموکراتیک، زمینه ای غنی را برای کار سیاسی فراهم خواهد آورد.»

در بحبوحه رویدادهای انقلابی پاییز سال ۱۹۰۵، من یک بار دیگر پاروس را ملاقت کردم و این بار در پترزبورگ. ما ضمن حفظ استقلال تشکیلاتی از هر دو جناح، مشترکاً یک روزنامه کارگری با نام "روسکویه اسلوو" و در ائتلاف با منشویک ها یک روزنامه پر تیراژ، "ناچالو" را منتشر می کردیم. تئوری "انقلاب مداوم" اغلب به "پاروس و تروتسکی" نسبت داده می شود. این نکته تنها تا درجه ای درست است. دوره اوج انقلابی پاروس متعلق به اواخر قرن گذشته بود، زمانی که او در رأس مبارزه علیه به اصطلاح "رویزونیسم"، یعنی علیه تحریفات

اپورتونیستی تئوری مارکس، قرار داشت. شکست تلاش‌هایش برای سوق دادن سوسیال‌دموکراسی آلمان در جهت سیاست‌های مصممانه‌تر، خوش‌بینی او را از بین برد. پارووس نسبت به چشم‌انداز انقلاب سوسیالیستی در غرب، بیش از پیش دچار شک و تردید شد. در آن زمان نوشت که «حکومت موقت سوسیال‌دموکرات، قادر به انجام سرنگونی سوسیالیستی در روسیه نخواهد بود». پیش‌بینی او بنابراین نه به تحول انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی در روسیه، بلکه تنها به استقرار یک رژیم دموکراسی کارگری، کم و بیش مانند نمونه استرالیا اشاره داشت، کشوری که در آن بر مبنای یک سیستم زراعتی برای نخستین بار یک حکومت کارگری مستقر شد که از چارچوب یک رژیم بورژوایی فراتر نرفت.

من با نتیجه‌گیری پارووس موافق نبودم. دموکراسی استرالیا اساساً در زمین بکر و خاک حاصلخیز در یک قاره جدید رشد کرده بود، فوراً خصلتی محافظه‌کارانه به خود گرفت و یک پرولتاریای جوان ولی با مزایایی را تابع خود کرد. اما دموکراسی روسی، برعکس، تنها در نتیجه یک سرنگونی انقلابی باشکوه می‌توانست شکوفا شود، با دینامیسم که به هیچ وجه به حکومت کارگری اجازه نمی‌داد در چارچوب دموکراسی بورژوایی باقی بماند. اختلافات ما، که اندکی پس از انقلاب ۱۹۰۵ آغاز شده بود، به گسست کامل ما در اوایل جنگ انجامید. این زمانی بود که پارووس شکاک کاملاً بر پارووس انقلابی غلبه کرده بود، در جبهه امپریالیسم آلمان قرار گرفته بود و بعدها مشاور و الهام‌بخش نخستین رئیس‌جمهور آلمان، ابرهلم^۳ می‌شود.

من از زمان انتشار جزوه "قبل از نهم ژانویه" به بعد بارها به تکامل و توجیه تئوری انقلاب مداوم پرداختم. به خاطر اهمیتی که این تئوری بعدها در تحول ایدئولوژیک قهرمان این بیوگرافی [لنین] کسب کرد، ضروری است که آن را در قالب نقل قول‌های دقیقی از آثار ۱۹۰۶-۱۹۰۵ خود در این جا شرح دهم:

«هسته مرکزی جمعیت یک شهر مدرن، دست کم در شهرهایی که دارای اهمیت اقتصادی و سیاسی هستند، را طبقه کاملاً مشخصی از مزدگیران تشکیل می‌دهند. دقیقاً همین طبقه، که اساساً طی انقلاب کبیر فرانسه ناشناخته بود، در انقلاب ما نقشی تعیین‌کننده‌ای بازی خواهد کرد... در کشوری که به لحاظ اقتصادی عقب مانده‌تر است، پرولتاریا ممکن است زودتر تر به قدرت برسد تا در یک کشور سرمایه‌داری پیشرفته. فرض وجود نوعی وابستگی خودکار دیکتاتوری پرولتاریا به نیروهای تکنیکی و صنایع یک کشور، یک پیشداوری است که از ماتریالیسم "اکنونیستی"

شدیداً ساده شده نشأت می گیرد. چنین دیدگاهی هیچ وجه اشتراکی با مارکسیزم ندارد. با وجود آن که نیروهای مولده صنعتی در ایالات متحده ده ها بار عالی تر از روسیه است، معهذاً نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذ آن بر سیاست کشور، و امکان تأثیرات آتی آن بر سیاست جهانی، به مراتب بیشتر از نقش و اهمیت پرولتاریای امریکا است...

به نظر ما انقلاب روسیه، شرایطی ایجاد خواهد کرد که تحت آن قدرت می تواند (و در صورت پیروزی انقلاب می باید) به دست پرولتاریا بیافتد، پیش از آن که سیاستمداران لیبرالیسم بورژوایی فرصت یابند که نبوغ رندانه خود را در مدیریت امور تا به انتها آشکار کنند... بورژوازی روسیه دارد تمام مواضع انقلابی را به پرولتاریا واگذار می کند. به همین منوال ناچار به واگذاری رهبری انقلابی دهقانان به پرولتاریا می شود. پرولتاریا در قدرت، در چشم دهقانان همچون طبقه ای که آن ها را از بند رها کرده، ظاهر خواهد شد... پرولتاریا با اتکاه به دهقانان، با تمام قوا سعی خواهد کرد تا سطح فرهنگی روستاها را افزایش دهد و آگاهی سیاسی را در درون دهقانان توسعه دهد... اما آیا امکان این وجود ندارد که دهقانان، پرولتاریا را کنار زنند و جای پرولتاریا را بگیرند؟ این ناممکن است. کلیه تجارب تاریخی خلاف این فرض را نشان می دهد. تاریخ نشان می دهد که دهقانان کاملاً ناتوان از ایفای یک نقش سیاسی مستقل هستند... از آن چه گفته شد، روشن است که نظر ما نسبت به ایده "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" چیست. اصل مساله این نیست که آیا ما آن را از نظر اصولی قابل قبول می دانیم یا نه، و یا این که آیا این شکل از همکاری سیاسی را "مطلوب" می دانیم یا نه. ما چنین چیزی را غیرقابل تحقق می دانیم- دستکم در مفهوم مستقیم و بلاواسطه آن».

آن چه بیشتر گفته شد نشان می دهد ادعا این که بینش ارائه شده در این جا "از روی انقلاب بورژوا دموکراتیک می جهد"، ادعای تا چه حد نادرستی است، ادعایی که بعدها بی وقفه تکرار شد. من در آن موقع نوشتم که:

«مبارزه به خاطر بازسازی دموکراتیک روسیه، تمام و کمال از دل سرمایه داری رشد کرده، و توسط نیروهایی پیش برده می شود که خود بر مبنای سرمایه داری انکشاف یافته اند. این مبارزه مستقیماً و قبل از هر چیز متوجه موانع سرواژ فئودالی است که بر سر راه رشد جامعه سرمایه داری قرار دارند».

ولی مساله این بود که دقیقاً چه نیروها و چه روش هایی قادر به حذف این موانع بودند؟

«گفتن این که انقلاب ما به دلیل اهداف عینی و از این رو به دلیل نتایج اجتناب ناپذیرش، یک انقلاب بورژوازی است، می تواند مسایل انقلاب را محدود و مخدوش کرد، و ممکن است از این واقعیت که عامل اصلی این انقلاب بورژوازی، پرولتاریا است و این که پرولتاریا به واسطه کل مسیر انقلاب به سوی قدرت رانده خواهد شد، چشم پوشی کنیم... می توان دل خود را با این توهم خوش کرد که شرایط اجتماعی هنوز برای یک اقتصاد سوسیالیستی پخته نیست- و از این رو این واقعیت را نادیده گرفت که پرولتاریا به محض به قدرت رسیدن، به خاطر کل منطق وضعیت خود، بالاجبار اقتصادی تحت کنترل دولت ایجاد خواهد کرد... نمایندگان پرولتاریا، نه به عنوان گروگان های در مانده، بلکه در مقام صاحبان قدرت، وارد حکومت می شوند، درست به دلیل همین امر، مرز بین برنامه حداقل و حداکثر را از بین خواهند برد، یعنی اشتراکی کردن را در دستور روز قرار دهند. این که پرولتاریا در این مسیر در چه نقطه ای متوقف خواهد شد، به مناسبات نیروها بستگی خواهد داشت، و به هیچ وجه به مقاصد از پیش تعیین شده حزب پرولتاریا ربطی ندارد...»

آیا وقت آن نرسیده که از خود بپرسیم که آیا این دیکتاتوری پرولتاریا در برخورد با چارچوب انقلاب بورژوازی اجبارا خرد می شود؟ و یا نه، باید بر اساس موقعیت تاریخی و جهانی، چشم انداز تحقق پیروزی را از طریق خرد کردن محدودیت های این چارچوب تنگ، بگشایدد؟ ... یک نکته را می توان با قطعیت گفت: بدون حمایت مستقیم دولتی از سوی پرولتاریای اروپا، طبقه کارگر روسیه نخواهد توانست قدرت خود را حفظ کند و نمی تواند حاکمیت موقت خود را به یک دیکتاتوری سوسیالیستی بلند مدت تبدیل کند...»

با این حال، از گفته مذکور به هیچ وجه یک پیش بینی بدبینانه استنتاج نمی شود:

«رهایی سیاسی تحت رهبری طبقه کارگر روسیه، طبقه کارگر را به قله های تاریخی بیسابقه ای ارتقا می دهد، نیروها و منابع عظیمی را در اختیارش قرار می دهد، او را پیشقدم نابودی جهانی سرمایه داری می کند، و برای این نابودی، تاریخ کلیه پیش شرط های عینی لازم را بوجود آورده است...»

در باره این که سوسیال دموکراسی بین المللی تا چه حد قادر به ایفای وظیفه انقلابی خود خواهد بود، در سال ۱۹۰۶ نوشتیم:

«احزاب سوسیالیست اروپائی - به خصوص قوی ترین آن ها یعنی حزب آلمان- هر یک محافظه کاری خود را یافته اند. هرچه توده های بیشتری به سوسیالیسم جلب می شوند و هرچه میزان تشکل یابی و انضباط این توده ها قویتر می شود، به همان اندازه هم محافظه کاری سوسیال دموکراسی افزایش می یابد. به همین خاطر سوسیال دموکراسی به مثابه سازمانی که مظهر تجربه سیاسی پرولتاریا است در زمان معینی ممکن است به مانعی مستقیم بر سر راه مبارزه آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوازی تبدیل شود...»

با این حال من تحلیل خود را با بیان این اطمینان خاتمه دادم که:

«توده های هر چه بیشتری به سوی سوسیالیسم روی می آورند... انقلاب شرق در پرولتاریای غرب ایده آلیسم انقلابی خواهد دمید و در او این شوق را ایجاد خواهد کرد که با دشمن خود به زبان "روسی" سخن بگوید.»

خلاصه کنیم. خلق گرایی نارودنیک ها، با دنبال کردن رد پای اسلاووفیل ها از توهمات مربوط به راه های بدیع انکشاف روسیه شروع کرد، سرمایه داری و جمهوری بورژوایی را کنار گذاشت. مارکسیزم پلخائف، سعی می کرد ثابت کند که راه های تاریخی روسیه و غرب اصولاً یکی می باشند. برنامه ای که از این منتج می شد، ویژگی های کاملاً واقعی و نه به هیچ وجه رازآلود ساختار اجتماعی روسیه و انکشاف انقلابی آن را نادیده می گرفت. رویکرد منشویکی نسبت به انقلاب را، صرف نظر از دسته بندی ها و انحرافات شخصی آن، چنین می توان خلاصه کرد: پیروزی انقلاب بورژوایی روسیه، تنها تحت رهبری بورژوازی لیبرال امکان دارد که باید قدرت را به دست این بورژوازی بدهد. بعدها رژیم دموکراتیک به پرولتاریای روسیه اجازه خواهد داد که خود را مسیر مبارزه برای سوسیالیسم، با موفقیت بسیار بیشتری از سابق، به پای برادران ارشد غربی خود برسد.

چشم انداز لنین را می توان مختصراً این چنین تشریح کرد: بورژوازی عقب افتاده روسیه قادر نیست انقلاب خود را به پایان برساند. پیروزی کامل انقلاب از راه استقرار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" کشور را از بقایای قرون وسطایی پاک می کند، به انکشاف سرمایه داری روسیه ضرب آهنگ امریکایی می بخشد، پرولتاریای شهر و روستا را تقویت خواهد کرد، و امکانات وسیعی ای را برای مبارزه در راه سوسیالیسم خواهد گشود. از سوی دیگر، پیروزی انقلاب روسیه، یک انگیزه قدرتمندی برای انقلاب سوسیالیستی در غرب خواهد بود و

انقلاب سوسیالیستی در غرب هم به نوبه خود نه فقط روسیه را از خطر بازگشت به عقب حفظ خواهد کرد، بلکه به پرولتاریای روسیه فرصت خواهد داد که طی مدت زمان تاریخی نسبتاً کوتاهی قدرت را تسخیر کند.

چشم انداز "انقلاب مداوم" را می‌توان چنین خلاصه کرد: پیروزی کامل انقلاب دموکراتیک در روسیه مسیر نیست مگر در قالب دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر دهقانان. که این دیکتاتوری به ناچار نه فقط وظایف دموکراتیک بلکه وظایف سوسیالیستی را در دستور کار قرار خواهد داد، و در عین حال محرک نیرومندی برای انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد بود. تنها پیروزی پرولتاریا در غرب است که روسیه را از خطر بازگشت بورژوازی محافظت و به او این امکان را خواهد داد که ساختمان سوسیالیستی را به سرانجام رساند.

این فرمولبندی‌های موجز، از یک سو تجانس دو بینش آخر [لنین و تروتسکی] در تضاد آشتی‌ناپذیرشان با چشم انداز لیبرال-منشویکی را نشان می‌دهد، و از سوی دیگر تفاوت ماهوی شدید آن دو با یک دیگر بر سر مسأله خصلت اجتماعی و وظایف "دیکتاتوری" را که قرار بود از دل انقلاب بیرون آید، با شفافیت آشکار می‌سازد. ایراداتی که بارها از سوی تئوریسین‌های فعلی مسکو ابراز شده صرفاً تکرار این مضمون است که برنامه دیکتاتوری پرولتاریا در سال ۱۹۰۵ "پیش از موقع" بود، ایرادی کاملاً خالی از محتوا. در تجربه برنامه "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا" هم به همان اندازه "انقلاب مداوم" در سال ۱۹۰۵ "پیش از موقع" از کار درآمد. تناسب نامساعد نیروها در انقلاب ۱۹۰۵، نه فقط مشخصاً دیکتاتوری پرولتاریا را بلکه به طور کلی پیروزی خود انقلاب هم را ناممکن کرده بود. در عین حال، کلیه گرایش‌های انقلابی با امید به یک پیروزی کامل پیش می‌رفتند، بدون چنین امیدی، یک مبارزه انقلابی مستمری ممکن نمی‌بود. تفاوت‌ها، بر سر چشم اندازهای کلی انقلاب و استراتژی ناشی از آن بود. چشم انداز منشویسم از اساس نادرست بود: این استراتژی، مسیر کاملاً متفاوتی را برای پرولتاریا ترسیم می‌کرد. چشم انداز بلشویسم کامل نبود: سمت و سوی کلی مبارزه را به درستی تعیین می‌کرد، اما خصلت مراحل آن را نادرست مشخص می‌نمود. در سال ۱۹۰۵ نارسایی چشم انداز بلشویسم آشکار نشد، آن هم صرفاً به این دلیل که خود انقلاب توسعه بیشتری نیافت. اما در آغاز سال ۱۹۱۷، لنین مجبور شد در نبردی مستقیم با قدیمی‌ترین کادرهای حزب، چشم انداز بلشویکی را تغییر دهد.

پیش‌بینی‌های سیاسی نمی‌توانند تظاهر به دقتی نظیر پیش‌بینی‌های نجومی کنند. یک پیش‌بینی سیاسی کافی است که سمت و سوی کلی انکشاف را نشان دهد، و در

تعیین جهت درست، در مسیر واقعی رویدادها، که خط اصلی آن ناگزیر گاه به چپ می چرخد و گاه به راست، ما را یاری رساند. از این رو، نمی توان منکر این واقعیت شد که بینس "انقلاب مداوم" از آزمون تاریخ پیروزمندان بیرون آمد. در سال های نخست رژیم شوروی، هیچ کس آن را انکار نمی کرد، برعکس، در شماری از نشریات رسمی مورد تأیید واقع شد. اما در روزهای فروکش کردن جوش و خروش انقلاب در جامعه شوروی، آن گاه که ارتجاع بوروکراتیک علیه انقلاب اکتبر قد علم کرد، از همان اول بر این تئوری حمله ور شدند. این تئوری کامل تر از هر تئوری دیگری نخستین انقلاب پرولتری در تاریخ را منعکس می کرد، و در عین حال به روشنی خصلت ناکامل، محدود و ناتمام آن را به روشنی نشان می داد. بدین ترتیب بود که از سر بیزاری و برای دفع آن، تئوری "سوسیالیسم در یک کشور، دگم اصلی استالینیزم متولد شد.

یادداشت ها

۱ - ارتجاع ترمیدوری: ترمیدور *Themidor* نام ماه یازدهم در تقویم جدیدی بود که پس از انقلاب کبیر فرانسه اختیار شد. در نهم ترمیدور [مطابق با ۲۷ ژوئیه] سال ۱۷۹۴، روبسپیر برکنار شد. با این واژگونی حرکت به سمت راست جمهوری اول شروع شد و راه را برای روی کودتای ناپلئون بناپارت [در هیجدهم برومر مطابق با ۹ نوامبر ۱۷۹۹] باز کرد. تروتسکی و سایر بلشویک ها اغلب از بعضی جهات انقلاب کبیر فرانسه را با انقلاب اکتبر روسیه مقایسه می کنند. منظور از ارتجاع ترمیدوری در رابطه با انقلاب روسیه، انحطاط بوروکراتیک حکومت شوروی و تثبیت استالینیزم می باشد. (متن)

۲ - سلسله هوهن زولرن *Hohenzollern* از سال ۱۴۱۵ با سلطنت فردریک هوهن زولرن آغاز شد. از اوایل قرن هفدهم این سلسله بر پروس حکومت می کرد و در زمان صدراعظمی بیسمارک حاکم بر آلمان هم شد. دوره حکومت این سلسله در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ با کناره گیری ویلهلم دوم به پایان رسید. (متن)

۳ - فردریک ابرت *Fredrich Ebert* (۱۸۷۱-۱۹۲۵) یکی از رهبران جناح راست سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر ۱۹۱۸ صدراعظم آلمان شد و به هنگام سرکوب انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در این منصب بود. بعداً در فوریه ۱۹۱۹ به ریاست جمهوری آلمان انتخاب شد و تا مرگش در این سمت باقی ماند. (متن)

انتشارات طلیعه

جزوه شماره ۱، دیماه ۱۳۵۳.

